

بررسی تطبیقی مفهوم جبرگرایی در آثار امیل زولا و محمود دولت‌آبادی

محمدرضا فارسین (دانشیار دانشگاه فردوسی مشهد)^۱

سیده نجمه علوی (دانشجوی کارشناسی ارشد دانشگاه فردوسی مشهد)

چکیده

مبحث مکتب‌های ادبی و تأثیر آنها بر نویسندگان ملل مختلف یکی از قلمروهای ادبیات تطبیقی است. بررسی مفهوم جبرگرایی از ارکان اصلی مکتب ناتورالیسم در رمان *آسوموار* اثر امیل زولا، بنیان‌گذار مکتب ناتورالیسم در فرانسه، و همچنین در رمان *روزگارسپری‌شده* مردم *سالخورده*، اثر محمود دولت‌آبادی، نویسنده ناتورالیست ایرانی، می‌تواند زمینه مناسبی برای مطالعه تطبیقی باشد. بررسی‌ها نشان می‌دهد که زولا، براساس دیدگاه جبرگرایانه، شخصیت‌های *آسوموار* را در بستر جبر وراثت و جبر محیط به تصویر می‌کشد. دولت‌آبادی نیز، تحت تأثیر فلسفه جبرگرایی ناتورالیستی، تقدیر شخصیت‌های *روزگارسپری‌شده* مردم *سالخورده* را، علاوه بر جبر وراثت و جبر محیط، تحت سیطره نوع سومی از جبر می‌داند که می‌توان آن را جبر حادثه نامید. بدین ترتیب، شاید بتوان گفت که دولت‌آبادی با این دیدگاه متفاوت، نشئت‌گرفته از مقتضیات فرهنگی - اجتماعی ایران، ناتورالیسم نوینی را در ادبیات داستانی کشور خود به تصویر می‌کشد.

کلیدواژه‌ها: ادبیات تطبیقی، ناتورالیسم، جبرگرایی، امیل زولا، محمود دولت‌آبادی

1. Email: farsian@um.ac.ir (نویسنده مسئول)

مقدمه

یکی از جذاب‌ترین و کارآمدترین پژوهش‌ها در ادبیات تطبیقی مبحث جنبش‌ها یا مکتب‌های ادبی است. در مطالعات ادبی تطبیقی می‌توان به بررسی و پیگیری سیر تکامل جنبشی ادبی تا زمان تبدیل به جنبش دیگر یا تمایز از جنبش‌های ادبی دیگر پرداخت (پراور ۱۱۴) و تأثیر این امر را در آثار نویسندگان مختلف مشاهده کرد. مطالعه تطبیقی مکتب‌های ادبی دیدگاه‌های جدیدی را بر پژوهشگر ادبی می‌گشاید و موجب فهم بهتر و عمیق‌تر ادبیات ملی می‌شود.

ناتورالیسم یکی از تأثیرگذارترین مکتب‌های ادبی فرانسه در اواخر قرن نوزدهم است که با تلاش امیل زولا پایه‌گذاری شد. ناتورالیسم یا طبیعت‌گرایی مکتبی فلسفی است که قوانین طبیعت را تنها نیروهای فعال در جهان می‌پندارد که بر ساختار و رفتار عالم طبیعی حکومت می‌کنند. از این‌رو، ناتورالیست‌ها معتقد بودند تنها با مشاهده و تجربه واقعیت‌ها و ثبت موشکافانه پدیده‌ها می‌توان حیات فیزیولوژیک و عملکرد افراد را تشریح و تبیین کرد. بر پایه این دیدگاه علمی، نویسندگان ناتورالیست شخصیت انسان را تحت سیطره قانون وراثت و شرایط محیطی توصیف می‌کنند، یعنی قوانین از پیش تعیین شده‌ای که فرد را محکوم به نوعی جبر علمی می‌کند. بررسی این جبرگرایی علمی، که جان‌مایه اصلی آثار ناتورالیستی را تشکیل می‌دهد، در دو اثر *آسوموار* امیل زولا و *روزگار سپری‌شده مردم سالخورده* به قلم محمود دولت‌آبادی موضوع این مقاله شده است. به‌رغم شباهت‌هایی که در کاربست مفهوم جبرگرایی علمی در این دو اثر وجود دارد، ممکن است این مفهوم به دلیل شرایط فرهنگی - اجتماعی دو کشور ایران و فرانسه بازتاب کاملاً یکسانی در این دو اثر نداشته باشد.

مکتب ناتورالیسم امیل زولا با مجموعه رمان‌های بیست‌جلدی *روگون - ماکار*، و به ویژه با هفتمین داستان مجموعه، یعنی *آسوموار*، مطرح شد (زولا، ۱۳۶۱ الف: ۵). زولا با اختصاص دادن عنوان فرعی «تاریخ طبیعی و اجتماعی یک خانواده در زمان امپراتوری دوم» به این مجموعه نقش جبر دوگانه قانون وراثت و جامعه آن دوره در زندگی اعضای یک خانواده را نشان می‌دهد. از آنجا که مشاهده، تجربه و حقایق اثبات‌شده علمی شخصیت‌های داستان را به سرانجامی محتوم می‌کشاند، می‌توان رمان *آسوموار* را در زمره

رمان «تجربی» قرار داد. «نخست در نظم کلی وقایع رمان، در روشی تقریباً مستدل که رمان‌نویس شخصیت شریف و پایبند به اصول اخلاقی را، با احساسات شناخته‌شده‌اش، در موقعیتی خاص و در معرض مجموعه‌ای از عوامل زیان‌بار قرار می‌دهد که سقوط او را باعث می‌شود [...]». دوم زولا در توضیح یا اشاراتش، هنگامی که کنش شخصیت‌ها را با استناد به عوامل تعیین‌کننده فیزیولوژیک شرح می‌دهد» (بگلی ۶۷-۶۸). بنابراین، زولا در *آسوموار*، بنا بر عوامل محیطی و وراثتی، سرنوشتی محتوم را برای شخصیت‌ها در نظر می‌گیرد و آن‌ها را محکوم به جبر می‌کند.

ترجمه آثار ناتورالیستی از صدر مشروطه و همچنین فراگیرشدن نظریات زولا در زمینه جبرگرایی علمی، نویسندگان ایرانی را به بهره‌گیری از این نظریه در ادبیات داستانی برانگیخت. مثلاً می‌توان از محمود دولت‌آبادی نام برد که از منظر منتقدان ادبی نویسنده‌ای ناتورالیست به شمار می‌رود و همچون زولا بر شیوه تجربی در خلق آثار ادبی تأکید می‌کند و معتقد است: «هنر با ابزار تجربه و عمل به کشف نایل می‌شود» (دولت‌آبادی، ۱۳۹۳: ۲۸۴). البته خود دولت‌آبادی در جایی به صراحت می‌گوید که ناتورالیست نیست ولی آثار سرنوشت‌گرایانه او برخی از منتقدان را به نظری مخالف رسانده است (چهل‌تن و فریاد ۳۵۴). اوج این سرنوشت‌گرایی در کتاب‌های او در *روزگار سپری شده مردم سالخورده* مشاهده می‌شود (رحمانی ۶۰). نگارش این رمان در سه مجلد *اقلیم باد*، *برزخ نخس* و *پایان جغد* از ۱۳۶۲ تا ۱۳۷۴ به طول انجامید. دولت‌آبادی در این شاهکار ادبی ماجرای مشکلات و مصیبت‌های سه نسل از اهالی تلخ‌آباد کلخچان سبزواری را، که متأثر از حوادث ناگوار، عوامل ژنتیکی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و محیطی هستند، توصیف می‌کند.

با وجود این، در دو رمان مذکور تفاوت‌هایی در دیدگاه زولا و دولت‌آبادی نسبت به مفهوم جبرگرایی مشاهده می‌شود که می‌توانند زمینه مناسبی برای بررسی تطبیقی باشند. بدین ترتیب، می‌توان پرسش‌های اصلی پژوهش حاضر را به این شکل مطرح کرد:

الف) چگونه سرنوشت شخصیت‌های آثار زولا و دولت‌آبادی تحت سیطره جبر ناتورالیستی قرار می‌گیرد؟

ب) دیدگاه متفاوت دولت‌آبادی به مفهوم جبر، نقض‌کننده جبرگرایی ناتوریستی است یا تکمیل‌کننده آن؟

چکیده رمان آسوموار

این رمان شرح حال زن رختشویی به نام ژروز ماکار در ناحیه گوت‌دور پاریس است. او برای تأمین هزینه‌های زندگی در رختشویخانه‌ای کار می‌کند. اما همسر دمدمی مزاجش، لانتیه، او را با دو فرزندشان، کلود و اتی، ترک می‌کند. ژروز پس از چندی با کارگر شیروانی‌سازی به نام کوپو ازدواج می‌کند. نانا به دنیا می‌آید و اوضاع کسب و کار خانواده حدود چهار سال رونق می‌گیرد. اما روزی کوپو از پشت‌بام خانه سقوط می‌کند و مدت زیادی در خانه می‌ماند و پس از بهبودی به تبلی و خوردن مشروبات الکلی روی می‌آورد. با این وجود، ژروز رختشویخانه خود را به راه می‌اندازد. در همان حال، لانتیه با چرب‌زبانی و دوستی با کوپو دوباره پا به زندگی ژروز می‌گذارد و مستأجر یکی از اتاق‌های خانه آنان می‌شود. ژروز چنان از شوهر دائم‌الخمر خود بیزار است که شب‌ها، هنگامی که کوپو مست به خانه برمی‌گردد، بی‌خبر از او به اتاق لانتیه می‌رود و شب را آنجا سپری می‌کند. او کم‌کم، به سبب تبلی و ولخرجی‌های خودش، لانتیه و کوپو، قرض زیادی بالا می‌آورد، مغازه را از دست می‌دهد و به الکلیسم و تن‌فروشی روی می‌آورد. نانا نیز برای فرار از مشکلات، خانه را ترک و حرفه دختران‌نشانده را آغاز می‌کند. داستان با مرگ کوپو در تیمارستان به سبب روان‌آشفته‌گی الکلی و همچنین مرگ ژروز در کثافت و فرسودگی پایان می‌یابد.

چکیده رمان روزگار سپری شده مردم سالخورده

در این رمان، رنج و مشکلات سه نسل از مردم روستای تلخاباد کلخچان سبزوار، در سال‌های ۱۳۰۱ تا ۱۳۳۲ و پس از کوتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به تصویر کشیده می‌شود. در این روستا، حاج کلو و چالنگ از اربابان روستا هستند که بر مردم حکومت می‌کنند. استابا به شغل دلاکی، دندان‌کشی و حجامت مشغول است و سه فرزند به نام‌های خورشید، عبدوس و یادگار دارد. داستان با مرگ استابا شروع می‌شود. عبدوس با

عهده‌دار شدن شغل پدر سرپرست خانواده می‌شود. سنگینی مسئولیت او را عصبی و بداخلاق می‌کند. بی‌بی آدینه، همسر استاآبا، پس از مرگ او خانه را ترک و با میرعلی خشتمال ازدواج می‌کند. یادگار، پسر کوچک او، به دلیل خشونت‌های عبدوس، علیل می‌شود. عبدوس، پس از ازدواج ناموفق با آفاق، با خیریت ازدواج می‌کند و از او صاحب سه فرزند به نام‌های رضی، نبی و اسد می‌شود. پس از چندی، از خیریت هم جدا می‌شود و با عذرا ازدواج می‌کند و از او صاحب چهار فرزند به نام‌های سامون، نوران، سلیم و مهرگان می‌شود. در ادامه زندگی فقیرانه و شوربختی‌های روزگار، سامون بزرگ می‌شود، به تهران می‌رود و اعضای خانواده را نیز به تهران می‌کشد. اما خانواده در تهران مشکلات بیشتری را تجربه می‌کند. نبی در تصادفی در جاده هراز کشته می‌شود و نوران از سرطان خون می‌میرد. سامون در تهران دستگیر و دو سال زندانی می‌شود و با مبارزان سیاسی آشنایی پیدا می‌کند. ماجرای رمان با روایت سامون از رنج و سختی‌های روزگار و آوارگی‌های خانواده، که در ذهن او می‌گذرد، شکل می‌گیرد و پایان می‌یابد.

جبر وراثت

از منظر ناتورالیست‌ها، قانون وراثت که به صورت جبری بر زندگی انسان سیطره دارد موجب شکل‌گیری خصوصیات هر فردی می‌شود. طبق قانون وراثت، در *آسوموار* و *روزگار سپری شده مردم سالخورده* خصوصیات نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود و سرنوشتی محتوم برای شخصیت‌ها رقم می‌خورد.

در *آسوموار*، ژروز شاخصه‌های جسمی، روحی و اخلاقی را از پیشینیان خویش به ارث می‌برد. برای مثال، معلولیت پای ژروز، که همچون مشخصه‌ای جسمی از ابتدای زندگی گریبان‌گیر او بوده و لوریو با لقب «چلاقه» (زولا، ۱۳۶۱ الف: ۸۹) آن را به ریشخند می‌گیرد، از مادر به او به ارث رسیده است: «اگر کمی می‌لنگد از مادر بیچاره‌اش به ارث برده» (همان ۵۲). خشونت‌های سرسام‌آوری که مادر ژروز هنگام باده‌گساری بابا ماکار متحمل می‌شود همان سرنوشت نکبت‌باری است که ژروز مشابه آن را در زندگی بالانتیه و کوپو تجربه می‌کند. زولا در ابتدای *آسوموار* به این سرنوشت موروثی اشاره

می‌کند: «ژروز به مادرش رفته، آن زن پرکار از زور درد و رنج مرد، بیش از بیست سال در خانهٔ بابا ماکار جان کند» (همان). از طرفی، نقص جسمی ژروز، «نشان تقدیر مادر» (بگلی ۶۰)، دلیلی بر ضعف ارادهٔ او در زندگی است: «نقص اصلی ژروز ارادهٔ خیلی ضعیف اوست. از دیدگاه زولا، [...] انسان‌های تکامل نیافته، مانند کودکان یا "انسان‌های نخستین"، جهان را بر اساس "احساسات" درک می‌کنند» (دگرانژ و کارل^۱ ۲۵). ژروز، علاوه بر ارادهٔ ضعیف که از تقدیر موروثی او حاصل می‌شود، وابستگی شدید به اطرفیان را نیز از مادرش به ارث برده است: «ژروز از نظر مهر و محبت و وابستگی‌اش به این و آن به مادرش رفته است» (زولا، ۱۳۶۱ الف: ۵۲). این خصائص روحی در او باعث می‌شود تا پس از هفت سال دوری از لانتیه و زندگی با کوپو، هنگامی که «نام لانتیه، [...] در گوشش زمزمه می‌شد، [...] گرمایی در دل و روده‌هایش برانگیزد [...] گویی که یکباره حفره‌ای را در نظرش پر می‌کردند؛ گذشته‌اش یکسره جان می‌گرفت» (همان ۱۹۹) و «همهٔ ترسش از این بود که اگر شبی لانتیه او را تنها ببیند و بخواهد او را ببوسد، یارای مقاومت نخواهد داشت» (همان ۲۵۳). این میل مقاومت‌ناپذیر به لانتیه و وابستگی به او و کوپو، شریک دیگر زندگی او که از باده‌گساری بیش‌ازحد به «لجنی بدل شده بود» (همان ۲۷۴)، زندگی او را به تباهی می‌کشاند. با ورود دوبارهٔ لانتیه به زندگی ژروز، او ازعهدهٔ مخارج زندگی برنمی‌آید و کم‌کم مغازه را از دست می‌دهد و بالاتر از همه، هنگامی که لانتیه و کوپو «خشمگین بودند، خشم خود را سر ژروز خالی می‌کردند [...] و دست روی او بلند» می‌کردند (همان ۳۰۴)، اما ضعف اراده و وابستگی بیش‌ازحد ژروز به آن دو نه‌تنها چاره‌ای جز سکوت در برابر این وضعیت اسفبار برای او باقی نمی‌گذاشت بلکه «وضعیتش را طبیعی می‌یافت، وضعیتی که نظیرش فراوان بود؛ می‌کوشید تا در این وضع، اندک سعادت بیابد» (همان ۳۰۵). این خصائص روحی ژروز باعث می‌شد تا در برابر مردان شریک زندگی خویش احساس «مسئولیت» (ریگه^۲ ۸) کند، احساسی که او را از فرار با گوژ به قصد ازدواج منع و این زندگی نکبت‌بار را به او تحمیل می‌کرد. در اواسط *آسوموار پی می‌بریم* که می‌گساری ژروز نیز از ارادهٔ ضعیف او ناشی می‌شد: «بله، از قدیم هم خودش را می‌شناخت، یک جو اراده نداشت!

1. Desgranges et Carles

2. Riguet

کافی بود تلنگری بزنی تا یگراست به مشروب بغلتد» (همان ۳۶۳). اما گرایش او به الکلیسم، گذشته از ضعف اراده، باز میراث شومی است که پیشینیانش برای او گذاشته‌اند و تقدیر او را رقم زده‌اند: «الکل روی زندگی ژروز اثر ابتدایی و نهایی خود را برجای می‌گذارد، اثری با ارزش طالع‌بینی: این طالع و صورت فلکی اوست که سرنوشت او را مهر و موم می‌کند» (دوبوا^۱ ۲۱). خشونت‌های پدر در زمان مستی نه تنها سبب معلولیت مادرزادی ژروز شده بود بلکه مصرف بیش از حد الکل سقوط مرگبار او را حتمیت می‌بخشید؛ ژروز، که دیگر توان پرداخت هزینه‌های زندگی را نداشت، برای جبران ناکامی‌ها به ولخرجی، تن‌پروری و الکلیسم روی آورد اما این امر موجب می‌شد تا پولی حتی برای سیرکردن خود نداشته باشد و برای به دست آوردن آن مجبور به تن‌فروشی شود یا این‌که چیزهای مهوع بخورد «تا ده سو ببرد» (زولا، ۱۳۶۱ الف: ۴۵۹). رفتارهای ناشایستش که منجر به تنزل او به منتهی درجه شده بود، میراثی بود که از اجدادش به ارث رسیده بود. از دیدگاه زولا، الکلیسم و تن‌پروری پدر، آنتوان ماکار، دلالت بر ذاتی بودن عادت‌های زشت و عیوب اخلاقی در ژروز بود (دامور^۲ ۳۵-۳۶). اما آنتوان ماکار خود نیز قربانی جبر وراثت بود زیرا خصوصیات همچون تن‌پروری، شرابخواری، خشونت، دغل‌کاری، ریاکاری و رذالت را از پدرش به ارث برده بود (بافارو^۳ ۶۳).

زندگی کوپو نیز از لحاظ جسمی، روانی و اجتماعی تحت تأثیر عوامل وراثتی بود. او که در ابتدای زندگی با ژروز از نشاط و تندرستی کامل برخوردار بود به دلیل سقوط از بام خانه به دامان تنبلی و مستی غلتید. افراط در شرابخواری اثرات تخریبی شدیدی بر جسم او گذاشت: «از جوانی و بنیه اثری نماند، به جسدی مبدل می‌شد. سم رفته‌رفته کارگر شده بود. [...] رعشه دست‌هایش دوچندان شد. [...] گوشش از کار افتاد. [...] دیدش کم شد. [...] حتی یک بار، پس از بروز درد، دستش یک روز تمام فلج ماند» (زولا، ۱۳۶۱ الف: ۴۰۵). از دیدگاه پوزیتویستی، که رابطه علت و معلولی را با روش تجربی مورد بررسی قرار می‌دهد، «انسان تحت تأثیر جسم است. این

1. Dubois
2. Damour
3. Bafaro

نویسندگان، همه ناهمواری‌های روحی انسان را ناشی از عدم تعادل جسمی او می‌دانند، یعنی ناهنجاری‌های بیولوژیکی برای آنها مبنای ناسازگاری روانی است» (الهی، به نقل از پیروز و همکاران ۱۸). همان طور که در انتهای *آسوموار* می‌بینیم، کوپو گرفتار نوعی روان‌آشفستگی و توهم بصری شده است، به گونه‌ای که در خیالاتش موش، ساس، میمون، مارهای غول‌آسا و موجودات دیگری می‌بیند که قصد حمله به او را دارند و خود همچون عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی بالا و پایین می‌پرد: «کوپو دیوانه زنجیری شده بود. [...] وسط اتاقک دست و پا می‌زد، دست‌هایش را به این سو و آن سو، روی تن خود، روی دیوار و روی زمین پرتاب می‌کرد، معلق می‌شد و به هوا مشت می‌کوفت» (زولا، ۱۳۶۱ الف: ۴۵۳). الکلیسم، که ابتدا جسم و در نهایت روح و روانش را زایل و بدین گونه او را «کاملاً از انسانیت عاری» (بگلی ۷۴) کرده بود، ثمره وراثت منحوسی بود که از والدین به او رسیده بود: «آیا پدر این مرد [کوپو] مشروب می‌نوشید؟ - بله آقا، یک کم، مثل بقیه [...] - مادرش هم مشروب می‌نوشید؟ - خب بله، آقا! مثل بقیه... می‌دانید، یک کم اینجا، یک کم آنجا...» (زولا، ۱۳۶۱ الف: ۴۴۹). اما کوپو نه تنها قربانی وراثت الکلیسم بود، بلکه شغل موروثی پدر، شیروانی‌سازی، نیز تقدیر بدشگونی را برای او رقم زد. پس از سقوط از بام خانه، «با خشم به سرنوشت خود اعتراض می‌کرد. سقوطش منصفانه نبود. [...] گناه این نیز از سوی پدر بود! همه پدرها این عادت احمقانه را دارند که می‌خواهند به هرصورت که هست فرزندان خود را به حرفه خود بکشانند» (همان ۱۳۶). پدر کوپو خود نیز هنگام کار از بام خانه به پیاده‌رو پرت شده بود و سقوط کوپو، که نوعی «میراث ملودرام» (دامور ۴۱) تلقی می‌شد، منجر به سقوط و زوال جسمی، روحی و مرگ او بر اثر روان‌آشفستگی الکلی شد.

از دیدگاه زولا، تبار نانا، فرزند ژروز و کوپو، «به چهار یا پنج نسل از دائم‌الخمرها می‌رسد و خونس از بدبختی‌ها و مشروبخوری‌های وراثتی و طولانی تباه، و این چیزها در درون او به اختلالات عصبی جنسی زنانه تبدیل شده است» (بگلی ۷۱-۷۲). برای نانا، هنگام کار در کارگاه گل‌سازی، استفاده از کلمات دوپهلوی در مورد مسائل غیراخلاقی بازی بسیار مفرحی بود (زولا، ۱۳۶۱ الف: ۳۷۸). گرایش به این نوع شوخی‌های وقیحانه میلی موروثی بود که در پدر او نیز دیده می‌شد. کوپو در

رختشویخانه ژروز با به کار بردن «کلمات بی‌پرده مستانه» (همان ۱۶۰) به وجد می‌آید. «فساد موروثی در خون این دختر» (زولا، به نقل از رادفر و حسن‌زاده میرعلی ۳۲) موجب روی آوردن او به روابطی نامتعارف شد. این نوع روابط در خانواده او امری موروثی بود؛ ژروز زمانی که همسر کوپو بود، با لانتیه و از طرفی مادر کوپو با «با دو سه تا مرد، آن هم در زنده بودن بابا کوپو» (همان ۲۹۴) در ارتباط بودند. علاوه بر این، لباس‌ها و محیط‌های کثیف و آلوده برای نانا جذاب بود و باعث احساس شغف و شادمانی در او می‌شد: «نانا و پولین» پیراهن‌های تازه و زیبایشان در میان پالتوها و لباس‌های کثیف کارگری مچاله می‌شد [...] می‌خندیدند، بدون احساس چندان و انزجار به نشاط می‌آمدند و گلگون‌تر از پیش می‌شدند» (همان ۳۷۱). این میل به کثافت و پلیدی در وجود نانا، که زمینه سقوط اخلاقی و اجتماعی او را بیش از پیش فراهم می‌کرد، از مادرش به ارث رسیده بود:

[ژروز هنگام دسته‌بندی لباس‌ها] با صدای بلند می‌شمرد. حالت اشمئزاز نداشت، به کثافت و چرک لباس‌ها خو گرفته بود؛ بازوان برهنه و گلرنگش را به پشت پیراهن‌های چرکین و کهنه‌های خشک و چرب ظرفشویی، جوراب‌های کهنه و پوسیده از عرق فرو می‌برد اما به بوی تندى که به صورتش می‌خورد اعتنا نداشت، [...] گویی که از این بوی انسانی مست شده باشد، لیکن مبهمی بر لب داشت و چشمانش خمار بود (همان ۱۵۴).

بنابراین، در رمان *آسوموار*، شخصیت‌ها با به ارث بردن خصوصیات جسمی، روحی و اجتماعی از اجداد خویش مقهور قدرت وراثت و محکوم به جبر هستند. زولا، با تأکید بر نقش وراثت در زندگی، «انسان را لحاظ بیولوژیکی، ایستا [می‌انگارد] و وراثت را مانعی در راه رهایی از قید محیط اجتماعی [می‌داند]» (ماکس، به نقل از پیروز و همکاران ۱۱۹).

اعتقاد به جبر وراثت در روزگار سپری‌شده مردم سالخورده نیز مشاهده می‌شود. برای مثال، شغل دلاکی در خانواده عبدوس موروثی است و نسل به نسل منتقل می‌شود. عبدوس در نوجوانی، با وجود نفرت بسیار از این شغل، پس از مرگ استاآبا از سوی بزرگان روستا مجبور می‌شود عهده‌دار شغل پدری شود، «شغلی که باور یافته به او تحمیل شده است» (دولت‌آبادی، ۱۳۷۹، ب، ۳۴۰). از نظر او، شغل دلاکی یکی از

منفورترین شغل‌ها بود: «شغلی که همیشه در نظرم پست بوده، پست‌ترین. از همان اولین روزی که تیغ دلاکی دستم گرفتم از آن شغل بدم آمد و ازش نفرت پیدا کردم. به نظرم پست و خوار شدن می‌آمد دور سر هر بی‌سروپایی گشتن» (دولت‌آبادی، ۱۳۷۹ الف، ۱۵۸). احساس خودکم‌بینی و خجالت عبدوس، که از شغل موروثی او حاصل می‌شود، می‌تواند یکی از دلایل ترس او از چالنگ‌ها باشد: «ترس، الزاماً خجالت نمی‌آورد، اما خجالت حتماً با ترس آمیخته است» (دولت‌آبادی، ۱۳۷۹ ج: ۶۸). ترسی که باعث می‌شود عبدوس همیشه در برابر چالنگ‌ها نوکری بیش نباشد. او برای رهایی از این شغل منحوس سعی می‌کرد به کارهای شاقی مثل تختکشی روی آورد اما سرنوشت او را از این حرفه جدا نمی‌کرد: «تقدیر من و شغلم به هم گره خورده بودند. نه او از من جدا می‌شد و نه من می‌توانستم دست از آن بکشم» (دولت‌آبادی، ۱۳۷۹ ب، ۳۵۱). بنابراین، این شغل موروثی تقدیری محتوم را برای او رقم می‌زد که حتی خلق و خوی او را نیز شبیه پدرش می‌کرد: «عبدوس [...] فکر می‌کند خوی پدری را به ارث برده» (دولت‌آبادی، ۱۳۷۹ الف: ۴۲).

در برزخ نَحس، سامون نیز مجبور می‌شود شغل دلاکی را پیش بگیرد، با این عقیده که «شغل پدری دست به نقدتر است [...] هرکس باید با قاشق پدر - مادرش آش بخورد. استادزاده در پشت کمر باباش نیم استاد است» (دولت‌آبادی، ۱۳۷۹ ب: ۲۵۶). اما او رغبتی به این شغل موروثی نداشت زیرا پوشیدن اجباری روپوش سفید، نظیف کردن سر و صورت دیگران و تعظیم کردن به آنها غرور و شخصیتش را جریحه‌دار می‌کرد: «ازخودم بدم آمد در آن روپوش سفید ابلهانه، و از آینه بدم آمد، [...] [در این کار] تو باید نیرویت را بفروشی و هم غرورت را خوار کنی با لبخندهای زورکی و کرنش‌های اجباری که به تدریج جزو خصوصیاتت می‌شود» (همان ۳۷۵-۳۷۶).

سرنوشت محتوم سامون خصوصیات اخلاقی پدر مثل «شبروی و شبگردی» و «سبکپایی و سبکسری جوانی» (همان ۱۹) را نیز برای او به ارث گذاشته است، خصیصه‌ای که باعث می‌شد بیشتر اوقات شب‌هنگام خانه را ترک و شب را در کوچه‌ها تا رسیدن به خواب سپری کند. عبدوس نیز در زمان جوانی «با سبکپایی‌های خودش بهانه می‌داد دست دشمنهاش [...] تا بدنامش کنند و بدنامش هم می‌کردند»

(دولت‌آبادی، ۱۳۷۹ الف: ۱۱۸). نویسنده با تشبیه شخصیت سامون به عبدوس بر جبر وراثت تأکید می‌کند: «سامون آیا خود عبدوس نبوده است در آستانه شرارت‌های اخلاقی مهارشده؟ [...] آن دو تن آیا یک تن نبوده‌اند ایستاده بر دو پاره خاک، در دو پاره ایام، به دو پاره تن؟» (دولت‌آبادی، ۱۳۷۹ ب: ۲۰).

در این داستان، فقر و بدبختی از دیگر فاکتورهای مهم وراثتی است که نسل به نسل منتقل می‌شود و گریزی از آن نیست. در *پایان جغد*، سامون به شباهت رنج و بدبختی خویش با آنچه پدر او در زندگی تجربه کرده است، اشاره می‌کند: «ما فرزندان نسل بعد از شکست بودیم. هنوز استخوان‌هایمان نبسته بود که احساس کردیم باری روی دوش‌هایمان سنگینی می‌کند. باری که پدران ما روی دوش‌هایمان به ارث گذاشته‌اند» (دولت‌آبادی، ۱۳۷۹ ج: ۱۲۳). میراث فقر و مشکلات باعث می‌شود سامون به شخصیتی مغموم و افسرده تبدیل شود. او تصور می‌کند بیش از هزار سال عمر کرده است و از نظر او، این مسئله به دلیل میراث تجربیات تلخی است که از طریق آنچه در اصطلاح خود «حافظه ژن» (همان ۳۴) می‌نامد، به او منتقل شده است: سامون «فکر می‌کند آنچه در ما وجود دارد، خیلی قدیم است و از طریق حافظه‌ای که در ژن‌های اجدادی ما وجود داشته به ما رسیده است [...] [از نظر او] چنانچه ژن‌ها واجد خصوصیات و خلیاتی هستند که از پیشینیان به ما منتقل شده‌اند، دلیلی ندارد که همان ژن‌ها واجد حافظه نباشند» (همان ۳۴-۳۵).

جبر وراثت در خصوصیات ظاهری شخصیت‌های داستان نیز مشاهده می‌شود. برای مثال، سفیدی رنگ موهای دایی سلیم در جوانی میراثی بود که از مادر او، بی‌بی گیسو، به او رسیده بود: «تارهای سفید آشکار در موهای درشت و انبوه سر و سیبیل دایی [سلیم] [...] ارثی است. ارث مادری. بی‌بی گیسو از جوانی موهای سفید بود» (دولت‌آبادی، ۱۳۷۹ ب: ۱۰۴). چهره عبوس نوران و اخم دائمی او نشان دیگری از جبر وراثت است. این ویژگی او ناشی از عصبانیت و نفرت نبود بلکه خصیصه‌ای بود که از دایی سلیم به ارث رسیده بود و از آن به سنگین‌حالی تعبیر می‌شد: «اصلاً نمی‌توان به احوالات او گفت تلخ. نه، چنین معنایی مناسب نبود. حتی گاهی لبخند هم می‌زد [...] اما زیاد دوام نمی‌آورد آن گشاده‌رویی [...] نوران مثل دایی سلیم بود؛ سنگین‌حال. در

نتیجه نوران عین مصداق این مثل بود که خواهرزاده به دایی می‌رود» (دولت‌آبادی، ۱۳۷۹ ج: ۳۵۸).

در این رمان، عوامل وراثتی باعث تمایز دو گروه تلخ‌آبادی‌ها و چالنگ‌ها در روستا می‌شود: «تلخ‌آبادی‌ها لارژ و مردمدار و در عین حال ساده‌لوح و به معنای حقیقی کلمه روستایی هستند. اما [...] چالنگ‌ها، خوددار و [...] ناخن‌خشک و در عین حال بخیل و خبیث هستند» (دولت‌آبادی، ۱۳۷۹ الف: ۴۶۹). این تفاوت خصوصیات اخلاقی باعث می‌شد تا عبدوس از نوجوانی قربانی رفتار چالنگ‌ها باشد. عبدوس، روستازاده تلخ‌آبادی، با وجود خدمات بسیاری که به چالنگ‌ها کرده بود، از مکر و حیلۀ آنان در امان نبود. ارباب علیشاد چالنگ پس از مرگ استاآبا همیشه سعی می‌کرد با گرفتن عبدوس از حاج کلوها او را مطیع همیشگی خود کند اما نه تنها موفق نشد بلکه عبدوس، با تنها گذاشتن او در نیشابور، خشم و کینه او را بیش از پیش برانگیخت. میراث این احساس کینه در خاندان او باعث می‌شد چالنگ‌ها از طریق مراداتی که با مأموران حکومتی داشتند، زندگی را به کام عبدوس تلخ کنند: «چالنگ‌ها [...] بارها مرا داده بودند دست مأمورهای حکومتی، یا برای بردن به حبس یا برای اجباری [...] [این علیشاد بود که] کینه‌اش را به ارث گذاشت تا این که عاقبت پسرهایش زهرشان را به من ریختند. گریم دو دهه بعد از پدرشان» (همان ۱۸۶). در اینجا می‌توان به این نکته اشاره کرد که رفتار قلدرمآبانه چالنگ‌ها نسبت به عبدوس جبری بود که، علاوه بر عوامل وراثتی، محیط اجتماعی نیز در شکل‌گیری آن سهم بسزایی داشت زیرا طبق مناسبات اجتماعی ارباب - رعیتی، چالنگ‌ها اختیار هر رفتاری را با عبدوس داشتند: «زندگی در مناسبات اجتماعی ارباب - رعیتی [...] چیز خوفناک و خواری‌آوری است. تحقیر. در چنان مناسباتی ارباب‌ها به آدم مثل این که به پشکل نگاه می‌کنند [...] مال و ناموس مردم از خودشان نیست در چنان مناسباتی؛ شلاق و دشنام و تحقیر بالا سرشان هست، همیشه هست» (دولت‌آبادی، ۱۳۷۹ ج: ۴۲۰). بدین سان، در روزگار سپری‌شده مردم سالخورده، جبر وراثت و جبر محیط که در فصل بعد به آن خواهیم پرداخت، اختیار در تغییر سرنوشت را از خانواده عبدوس سلب می‌کند و موجب سقوط آنان به دره تباهی می‌شود.

جبر محیط

در اندیشه ناتورالیستی، عوامل محیطی نیز، با تعیین سرنوشت انسان، او را محکوم به جبر می‌کنند. به دیگر سخن، در جبرگرایی ناتورالیسم، انسان در زمینه اخلاق و ارزش‌ها محصول اجباری محیط خود است و اختیاری از خود ندارد (ثروت ۱۸۵). در *آسوموار* و *روزگار سپری شده مردم سالخورده*، شخصیت‌های داستان همچون طعمه‌ای اسیر دام عوامل محیطی هستند و اختیاری از خود ندارند.

زولا در *آسوموار* زندگی طبقه کارگر را در زمان امپراتوری دوم، «همزمان با توسعه سرمایه‌داری صنعتی» (آدام - مایه^۱ ۱۰۸)، به تصویر می‌کشد. در آن زمان، لوئی ناپلئون، به منظور ساخت‌وسازهای عمومی در پاریس، اقدام به تخریب و بازسازی شهر کرد و موجب کوچ عظیم کارگران از شهرستان‌ها به پاریس شد. در این شرایط، کارگران مجبور بودند در حومه‌های شهر زندگی اسفناکی را متحمل شوند. در واقع، آنها که قربانی طرح‌های بلندپروازانه لوئی ناپلئون شده بودند، محکوم به زندگی در زاغه‌های متعفن بودند (بگلی ۱۹). در *آسوموار*، محله «گوت‌دور» که تقریباً تمام وقایع داستان در آن اتفاق می‌افتد، زاغه‌ای است خفه و «محصور»، که فرار از آن به آسانی میسر نیست» (ریگه ۱۷). ساکنان این محله همچون زندانیانی هستند که ناگزیرند انبوهی مشکلات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی را متحمل شوند. کارگرانی که برای کار به این منطقه کشانده شده‌اند، باید در روز بیش از ده ساعت با دستمزد ناکافی و بدون هیچ بیمه‌ای در برابر بیماری و تصادف و غیره کار می‌کردند. برای مثال، پس از سقوط کوپو هیچ بیمه‌ای به او تعلق نگرفت و ژرژ مجبور شد تمام اندوخته خود را صرف بهبودی همسرش کند. علاوه بر این، رشد ماشینیسیم و به خدمت ماشین درآمدن انسان منجر به ازخودبیگانگی او می‌شد. این نوع ازخودبیگانگی (در مفهومی که مارکس و انگلس به کار می‌برند) کارگر را از انسانیت عاری و او را تبدیل به شیء می‌کرد (بافارو ۶۳). برای مثال، آقای لوریو با شغل زنجیرسازی مجبور بود «یکریز و بی‌اراده [کارکند] [...] بی‌آن‌که لحظه‌ای را حتی برای پاک کردن قطرات عرق از روی صورتش از دست بدهد» (زولا، ۱۳۶۱ الف: ۷۵). این کار کمرشکن با تأثیر مخرب بر سلامت جسم و روح او و

همسرش منجر به پیری زودرس آنان می‌شد: «زن [خانم لوریو] در نظرش بسیار پیرتر از زن سی‌ساله‌ای می‌نمود، ترشرو بود و با آن موهای بافته‌اش که روی پیراهن نامرتبش انداخته بود، کثیف به نظر می‌رسید. شوهرش [آقای لوریو] که فقط یک سال بزرگ‌تر از او بود، به نظرش پیرمردی می‌آمد» (همان ۶۹-۷۰). همچنین با رشد ماشینسم روزبه‌روز از کار یدی و دستمزد کارگران کاسته می‌شد. گوژه، کارگر آهنگری، با دیدن ماشین‌هایی که صدها کیلو میخ پرچ را در مدتی کوتاه تولید می‌کردند، نومیدانه به این مسئله اشاره می‌کند: «از این‌که بازوهایش در برابر آن دستگاه قدرتی ندارد خشمگین می‌شد. اندوه بزرگی بود. [...] گوشت آدمی در برابر آهن تاب برابری ندارد. یقیناً یک روز ماشین کارگر را از میان خواهد برداشت؛ از هم‌اکنون حقوق روزانه‌شان از دوازده فرانک به نه فرانک رسیده و از کاهش دوباره آن حرف می‌زنند [...] [ماشین] بدجوری کار را از چنگمان درمی‌آورد» (همان ۱۸۶). بدین گونه، در *آسوموار*، اقدامات خاص لوئی ناپلئون از قبیل ساخت‌وسازهای عمومی در پایتخت، همزمان با توسعه ماشینسم و سرمایه‌داری، از جمله عوامل اقتصادی و سیاسی بودند که، با تحمیل شرایط کاری سخت بر کارگران، آنان را محکوم به جبر می‌کرد.

در *آسوموار*، الکلیسم به عنوان «عامل اصلی بدبختی طبقه کارگر» (بکر ۱۶۲)، نه تنها از طریق وراثت بلکه از طریق محیط نیز در سرنوشت شخصیت‌های داستان نقش بسزایی دارد. کلمه «آسوموار» در لغت به معنای مکانی است که فرد در آن تخریب می‌شود و درهم می‌شکند و همچنین نام عمومی هرنوع آلت قتاله است. این اصطلاح در زبان عامیانه طبقه کارگر به میخانه بابا کلمب و عموماً به محل فروش نوشیدنی‌های الکلی اطلاق می‌شود. در *آسوموار*، تقریباً تمامی اهالی منطقه گوت دور الکلی هستند و کارگران «مصرف الکل را نشانه محض فرهنگی می‌دانند. [...] در واقع این الکل است که باعث بقای کارگر و به رسمیت شناخته شدن او در جامعه می‌شود» (دامور ۵۹). علاوه بر این، مستی و حس سرخوشی پس از مصرف الکل برای کارگر تنها راه تحمل شرایط سخت کاری، فراموش کردن واقعیت‌های تلخ زندگی و بدین ترتیب لازمه حیات او محسوب می‌شود:

کارگر نمی‌تواند بی‌شراب زیست کند، و لابد نوح تاکستان را برای شیروانی‌سازان و خیاط‌ها و آهنگران کاشته است؛ شراب جان می‌بخشد و پس از کار آسودگی می‌آورد و آتش در دل تن‌آسایان می‌اندازد. [...] کارگر فرسوده و بی‌چیز که مردمان مرفه به پیش‌ش نمی‌خرند، این همه مایه شادی دارد، و بر او خرده‌ای نمی‌توان گرفت که گاهگاهی دمی به خمره زند و روی زیبایی سکه زندگی را ببیند (زولا، ۱۳۶۱ الف: ۲۳۱).

در *آسوموار*، علاوه بر وراثت، محیط اجتماعی نیز نقش مهمی در گرایش کوپو و ژروز به الکل ایفا می‌کند. دوستی و همنشینی با افراد الکلی یکی از زمینه‌های سقوط آنهاست. خود کوپو در بخشی از داستان به این مسئله اعتراف می‌کند: «یک عده بی‌سروپا به تور آدم می‌خورند و مثل کنه به آدم می‌چسبند. آن وقت چه بخواهی و چه نخواهی شروع می‌کنی به نوشیدن؛ و بعد هم [...] مست و لایعقل برمی‌گردد» (همان ۱۶۴). در فصل دهم رمان، ژروز از هنگامی که برای دیدن کوپو به میخانه بابا کلمب می‌رود، با پیشنهاد کوپو شروع به نوشیدن الکل می‌کند. الکل‌سبب منجر به مشکلات اجتماعی، از جمله فقر، خشونت‌های خانوادگی و در نتیجه از بین رفتن صمیمیت و احترام در خانواده می‌شود: «تمام روز به سر یکدیگر می‌پریدند. [...] گرمای کانون پر محبت خانواده، گرمای میان پدر و مادر و فرزندان، از آنها می‌گریخت» (همان ۳۴۲). پیامدهای الکل‌سبب در خانواده نانا را به شخصیتی پر خاشاک، خودمحور و فاقد ارزش‌های اخلاقی و انسانی تبدیل و او را، برای رهایی از مشکلات، وادار به فرار از خانه همراه با جوانی زنباره می‌کند. علاوه بر نانا، لالی نیز قربانی الکل‌سبب پدرش است. بابا بیژار که «در اثر مشروب مغزش کار نمی‌کرد» (همان ۳۴۸) دچار نوعی سادیسم شده بود و، از فرط خشم و جنون، همسرش و پس از آن لالی، دختر هشت‌ساله‌اش، را به قتل رسانده بود. زولا با توصیف شخصیت بابا بیژار نشان می‌دهد شرابخواری چگونه می‌تواند انسان را تبدیل به یک جامعه‌ستیز واقعی کند. بدین ترتیب، زولا، با به تصویر کشیدن پیامدهای الکل‌سبب در جامعه کارگران پاریسی، آنها را محکوم به جبر توصیف می‌کند. جبری که از طرف سیاست‌های رژیم آن دوره بر مردم تحمیل شده است. در همین راستا، زولا در هفدهم دسامبر ۱۸۷۲ در روزنامه *لوکورسیر افراط* در مصرف الکل را تقصیر حکومت می‌داند:

اگر می‌لغزد، اگر به باده‌گساری روی می‌آورد، تقصیر توست. آیا نمی‌خواهی که یک حیوان احمق و مست از جهالت باشد؟ چنین است که او وارد مشروب‌فروشی می‌شود، به تنها خوشی ممکن که در دسترس اوست رو می‌کند، راه افراط را درپیش می‌گیرد، زیرا تو افق‌ها را به روی او بسته‌ای و به این دلیل که او رویایی می‌خواهد، حتی به قیمت آن‌که این رویا رویای مستی باشد (بگلی ۲۴-۲۵).

زولا در *آسوموار* جامعه را در دورانی توصیف می‌کند که در آن روسپیگری امری مرسوم بود: روسپیگری نوعی ناهنجاری اخلاقی بود که تحت تأثیر ساختار اجتماعی و فرهنگی شکل می‌گرفت. این ناهنجاری با انحرافی که در فضای جامعه ایجاد می‌کرد باعث می‌شد فرد و خانواده به تباهی کشیده شوند. فقر اقتصادی، فقر فرهنگی و آلودگی محیط از جمله دلایل اصلی گرایش زنان و دختران به روسپیگری و انحراف اخلاقی آنان به شمار می‌رفت. در *آسوموار*، هم گرسنگی مفرط زُروز را مجبور به خودفروشی می‌کرد و هم کوپو، به نوعی دیگر. این کار باعث تضعیف بیشتر هویت اخلاقی و انسانی زُروز و تنزل بیش از پیش او از لحاظ اجتماعی می‌شد تا آنجا که «ساکنین محله کثیف‌ترین کارهای خود را به او می‌سپردند» (زولا، ۱۳۶۱ الف: ۴۵۸) و برای او ارزشی قائل نمی‌شدند. در واقع، فقر و گرسنگی مفرط قوه تمیز خوب و بد را از بین می‌برد. زولا در قسمتی از داستان به این موضوع اشاره می‌کند: «تمیز و ناتمیز در سر بینوای او [زُروز] به هم می‌ریخت؛ وقتی که از فرط گرسنگی مرگت نزدیک باشد، فلسفه چندان به کار نمی‌آید» (همان ۴۲۴). فقر اقتصادی نه تنها زُروز بلکه دختر او را نیز به روسپیگری سوق می‌داد: «پرسه‌زدن [...] هوسی را در او [نانا] برمی‌انگیخت [...]» هوس لباس‌های رنگارنگ و غذای رستوران‌ها و تماشای نمایش‌ها و هوس داشتن اتاقی از آن خود با اثاثیه زیبا» (همان ۳۸۵-۳۸۴). اما در گرایش او به روسپیگری، فقر فرهنگی نیز سهم بسزایی دارد. در آن دوره، آیین سوگند برای نوجوانان امری مرسوم بود. در این مراسم نانا و پولین که به سن بلوغ دینی رسیده بودند با فرامین الهی و معنای گناه آشنا می‌شدند. آن روز هنگام صحبت از آینده دختران «از ازدواج و بچه‌داری سخن به میان آمد. دخترها گوش می‌دادند، سرخم کرده می‌خندیدند و با آرنج به یکدیگر می‌زدند، هردو از اینکه زن شده‌اند، قلبشان می‌لرزید و در میان پیراهن‌های

سفیدشان رنگ به رنگ می‌شدند» (همان ۳۳۹). این سخنان تحریک‌کننده، که نانا در محیط کاری نیز می‌شنید، به انحراف اخلاقی او بیشتر دامن می‌زد. در برش دیگری از رمان پی می‌بریم که نحوه برخورد کوپو با نانا در زمان تنبیه باعث برانگیخته شدن کنجکاوای نانا به مسائل ناپسندیده می‌شد: «نانا که به خاطر خطاهایی که مرتکب نشده بود [...] لجن کلمات و اتهامات کثیف به سرورویش می‌بارید [...] همه آن افکار به سرش افتاده بود! تمام تنش در آتش آن می‌سوخت که بدود و به کاری که مدام پدرش از آن حرف می‌زد، دل بسپارد» (همان ۳۸۱-۳۸۲). بدین ترتیب، سخنان تحریک‌کننده در روز مراسم سوگند، و نیز محیط کار و شیوه تربیتی کوپو که از فقر فرهنگی جامعه ناشی می‌شد، نانا را در سراسیمگی سقوط اخلاقی قرار می‌داد و او را به دختری نشانده و هرجایی تبدیل می‌کرد. علاوه بر این، در *آسوموار*، آلودگی محیطی نیز امیال پست زنان و دختران را بیدار می‌کرد و منجر به انحراف اخلاقی آنان می‌شد. برای مثال، در رختشویخانه کلمانس «با هر قطعه پارچه [...] شوخی خاصی به زبان می‌آورد» (همان ۱۵۵-۱۵۶). سروکار داشتن روزانه با لباس‌های کثیف همسایگان و بوی گند و ناسالم آنها آثار مخربی بر روح و روان زنان رختشو می‌گذاشت. در واقع، این کثافت و پلیدی است که انسان را خوار و حقیر می‌کند، باعث تنزل او به حد حیوان می‌شود و با چیره شدن بر او جسم و روح او را به کثافت تبدیل می‌کند (بکر و لاند^۱ ۷۵). بدین ترتیب، عوامل محیطی در *آسوموار* سرنوشتی محتوم و نکبت‌بار برای شخصیت‌های داستان رقم می‌زنند: «خود موقعیت اجتماعی کارگران [...] آنان را ظاهراً همچون حیوانات کشتارگاه و یا قربانیان بیمارستان محکوم به سقوط مرگبار می‌کند» (بگلی ۳۷).

در *روزگار سپری‌شده* مردم سالخورده، عوامل محیطی، به‌ویژه عوامل اجتماعی، مهم‌ترین نقش را در زندگی شخصیت‌های داستان ایفا می‌کند. پس از مرگ استاآبا، یادگار یتیم به دنیا می‌آید و عبدوس در نوجوانی سرپرست خانواده می‌شود و سنگینی چنین مسئولیتی او را تندخو و عصبی مزاج می‌سازد. مادر آنان، بی‌بی آدینه، به دلیل آزار و اذیت‌های عبدوس و از بیم فقر و فلاکت با میرعلی خشمال ازدواج و خانه را ترک می‌کند. یادگار در هشت - نه سالگی به ناچار در خانه عبدوس و همسر بدجنس او، که

بویی از انسانیت نبرده است، زندگی می‌کند. یادگار که از سنین خردسالی از مهر پدر و مادر محروم مانده است، باید طبق خواست عبدوس و همسرش به کارهای شاقی تن دهد که فراتر از توان اوست. «یادگار [...] تجسم زهرآگینی از زجر و کار» است (دولت‌آبادی، ۱۳۸۰ الف: ۲۸). ظلم و ستمی که او در خانه عبدوس متحمل می‌شود، می‌تواند باز نمودی از سرنوشت ناجوانمردانه او باشد. در ابتدای داستان، یادگار که درد پا امان او را بریده بود، از عبدوس کتک سختی می‌خورد و پایش آسیب می‌بیند و تا پایان عمر علیل می‌شود. همین معلولیت سرنوشت او را به تباهی می‌کشاند: «یادگار [...] بعد از آن شب ناخوش شد و بعد از آن ناخوشی هم دیگر ناکار شد که شد [...] یادگار سوخت که سوخت. آن ناخوشی سیاه‌روزش کرد» (همان ۳۱). خشونت‌های سرسام‌آور عبدوس که منجر به رفتن مادر از خانه و معلولیت همیشگی یادگار می‌شود، یکی از آسیب‌های اجتماعی است که از فقدان پدر ناشی می‌شود. «نوجوانان فاقد پدر در هویت‌یابی با مشکلات بیشتری مواجه هستند، از اعتماد به نفس^۱ کمتری برخوردارند و دارای خودانگاره^۲ ضعیف‌تری هستند» (مهدوی و میرساردو ۲۱۴). بنابراین، خانواده عبدوس، به‌ویژه یادگار، پس از مرگ پدر قربانی جبر اجتماعی می‌شود.

بیماری کچلی در روستای تلخاباد ارمغان دیگری از جبر اجتماعی است و تبعات جبران‌ناپذیری بر جسم و روح اهالی روستا می‌گذارد. برای مثال، کچلی بیش از حد نبی، پسر عبدوس، باعث زودرنج و منزوی شدن او می‌شود، تا آنجا که از رفتن به مدرسه سر باز می‌زند: «[نبی] به همه چیز و همه کس بدگمان شده بود. به مدرسه هم بدگمان بود، برای همین نتوانست یک کلمه، حتی یک کلمه یاد بگیرد. [...] خیلی زودرنج و بهانه‌جو بود. زودشکن و کینه‌ای هم بود. کچلی بیش از حد سرش باعث شده بود در بچگی از دیگران دوری کند» (دولت‌آبادی، ۱۳۷۹ ب: ۷۷).

هر جامعه نظام‌های ارزشی مشترکی دارد که فرهنگ و هویت خاص آن جامعه را می‌سازد و می‌توان گفت نقش عوامل فرهنگی در سرنوشت انسان‌ها انکارناشدنی است. در روزگار سپری‌شده مردم سالخورده نیز می‌بینیم که سرنوشت شخصیت‌ها تحت تأثیر عوامل فرهنگی جامعه رقم می‌خورد. برای مثال، در جامعه‌ای که همسر یادگار در آن

1. self-confidence
2. self-concept

زندگی می‌کرد اعتیاد به الکل امری ناپسند محسوب می‌شد و همین موضوع باعث جدایی او از یادگار شد: «در قلعه‌های کوه‌میش عملی بودن ننگ بیشتری از جاهای دیگر داشت. این بود که شازده‌ها هم تا دیر نشده خواستند طلاق دخترشان را از یادگار بگیرند و ره‌اش کنند به امان خدا» (دولت‌آبادی، ۱۳۷۹ الف: ۳۵۴). به همین ترتیب، ازدواج عذرا، همسر دوم عبدوس، با پسرعمویش نیز جبری بود که فرهنگ جامعه آن زمان بر او تحمیل می‌کرد. این ازدواج ناخواسته بر اساس وصیت پدر عذرا تعیین شده بود. وصیتی که حتی مکتوب نبود و فردی به نام کربلایی نعمان مدعی بود که پدر عذرا هنگام سفر به او وصیت کرده است که عذرا باید به عقد پسرعمویش، غلامحسین، درآید و علاوه بر آن، یک‌سوم دارایی خانواده هم به غلامحسین برسد. اما از آنجا که عمل نکردن به وصیت‌نامه به منزله زیر پا گذاشتن ارزش‌ها و عقاید و نوعی بی‌احترامی و گستاخی تلقی می‌شد، عذرا چاره‌ای جز تسلیم در برابر سرنوشت نداشت: «من که یک موی سرم هم به آن وصلت راضی نبود، چه کار می‌توانستم بکنم؟ من نمی‌خواستم زن پسر عمویم بشوم، اما زور بود» (همان ۲۸۶). به این ترتیب، یادگار و عذرا مقهور قدرت عوامل فرهنگی جامعه و محکوم به جبر بودند.

دولت‌آبادی در این رمان، با به تصویر کشیدن ماجراهای تاریخی - سیاسی از حکومت رضاشاه تا اوایل انقلاب ۱۳۵۷، تقدیر شخصیت‌ها را وابسته به عوامل سیاسی توصیف می‌کند. برای مثال، ماجرای پرفرازونشیب خدمت سربازی عبدوس، که حتی منجر به فرار او از کشور و ترک خانواده شد، جبری بود که سیاست دوران رضاشاه بر او تحمیل می‌کرد زیرا «بعد از روی کار آمدن رضاشاه خدمت اجباری قانونی و جدی شد» (دولت‌آبادی، ۱۳۷۹ ج: ۳۴۰). تصویر جامعه ظلم‌زده در پایان جغد گویای جبر سیاسی در دوران حکومت پهلوی است. در این قسمت بیشتر فضای داستان در محیط گورستان سپری می‌شود زیرا «گورستان نمادی از جامعه ویران است» (باقری و وثاقتی جلال ۲۰). در آن زمان، سامون بی‌دلیل دستگیر می‌شود و در زندان، با مشاهده غیرانسانی‌ترین شکنجه‌ها و از بین رفتن روشنفکران جامعه، خود را قربانی جبر سیاسی آن زمان می‌داند: «سخنگویان مردم ما همیشه سرهای بریده بوده- اند» (دولت‌آبادی، ۱۳۷۹ ج: ۱۲۸). در واقع، ظلم و ستم حکومت پهلوی، به‌ویژه در

زمان کودتای بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲، عرصه را بر مردم بی‌گناه تنگ کرده و همچون ضحاک ماردوش جامعه را به تسخیر خود درآورده است: «سام گفت: بفرما که این موتور [جامعه] هم عادت ضحاک را دارد که هر روز صبح مارهای دوشش به دو فقره مغز سر جوان‌هایی احتیاج دارد. [...] طی محاسبه‌هایی که بچه‌ها کرده‌اند، بعد از کودتای سی‌و‌دو، دستگاه پلیسی شاه به طور متوسط روزانه دوازده نفر را کشته است، [...] یعنی روزانه ده نفر بیشتر از خوراک مارهای ضحاک» (همان ۲۴۴-۲۴۵). بدین گونه، شخصیت‌های داستان در برابر سیاست‌های حکومت غدار چاره‌ای جز تسلیم ندارند و محکوم به جبر هستند.

جبر اقتصادی وابسته به اوضاع سیاسی آن دوره مشکلات بسیاری را برای اهالی روستای تلخ‌آباد به همراه آورده بود. فقر اقتصادی در زمان جنگ سرنوشتی محتوم را برای آن‌ها رقم می‌زد، به گونه‌ای که «مردم برای هر شبانه‌روز یک وعده غذا خوردنشان لنگ بودند» (دولت‌آبادی، ۱۳۷۹ الف: ۳۴۴). در زمان به سلطنت رسیدن محمدرضا پهلوی و تبعید رضاشاه، کشور دچار نوعی بی‌ثباتی شده بود که با افزایش تورم همراه بود. در آن زمان، گرسنگی مفرط و حتی مرگ بسیاری از مردم مثل مادر عبدوس، بی‌بی سادات، و میر خشتمال، شوهر او، نتیجه جبر اقتصادی بود: «سال‌های گرانی کلخچان خیلی‌ها را می‌رانده و خیلی‌ها را از خودش رانده است. بی‌بی سادات و شوهرش میرعلی خشتمال شاید از گرانی و قحطی نمی‌مردند اگر ماده‌گاویشان دزدیده و گم‌و‌گور نمی‌شد» (همان ۳۱۱).

عوامل طبیعی همچون خشکسالی و قحطی در روستای تلخ‌آباد از دیگر عوامل جبر محیط بودند که اهالی روستا را محکوم به سقوط مرگبار می‌کردند: «خشکسالی و قحطی مردم را به چه کارهایی که و انداشته بود. ریشه گیاه و گوشت چارپاهای مرده را می‌خوردند» (همان ۲۵۴). در اواخر اقلیم باد، علاوه بر خشکسالی، هجوم ملخ‌ها نیز، که منجر به از بین رفتن محصولات کشاورزی شده بود، زندگی شخصیت‌های داستان را دستخوش پیامدهای جبران‌ناپذیر می‌کرد و آنان را بیش از پیش به تباهی سوق می‌داد. بنابراین، در روزگار سپری‌شده مردم سال‌خورده، عوامل محیطی زندگی شخصیت‌های داستان را تعیین و اختیار و اراده آنان را در تغییر سرنوشتشان سلب

می‌کند: «در این [رمان] انسان اراده‌ای از خود ندارد و تابع مطلق سرنوشتی است که محیط و شرایط زندگی و واداشت برای او رقم زده است» (محسنی ۸۸).

جایگاه جبر حادثه در آثار زولا و دولت‌آبادی

از منظر نویسندگان ناتورالیسم، جبر وراثت، جبر محیط و فشارهای لحظه که در آن فرد «تحت جبر محتوم اجتماعی - اقتصادی یا فیزیولوژیکی در یک لحظه خاص [...] دست به کار یا حماقتی می‌زند» (حسن‌زاده میرعلی و صیادچمنی ۲۰۵)، ارکان اصلی فلسفه جبرگرایی را تشکیل می‌دهند. اما آنچه قابل تأمل است، جایگاه انکارناپذیر جبر حادثه در تقدیر انسان‌هاست. مقصود از جبر حادثه اتفاقی است که وراثت، محیط و فشارهای لحظه‌ای در پیشامد آن هیچ دخالتی ندارد و می‌تواند در طول زمان برای اطرافیان و حتی فرزندان و نوادگان فرد سرنوشت محتومی را رقم بزند. برای مثال، فقر اقتصادی یا بیکاری نتیجه حتمی پیشامدی همچون مرگ، معلولیت جسمی یا آسیب روانی یکی از اعضای خانواده، به ویژه سرپرست آن، بر اثر تصادف است. این فقر و دیگر مشکلات ناشی از تصادف موجب می‌شود زندگی نسل‌های بعدی نیز از پیش تعیین و محکوم به جبر شود.

در *آسوموار*، سقوط کوپو از بام خانه نمونه بارزی از جبر حادثه است. این تصادف نقطه عطف داستان است. اگر این حادثه رخ نمی‌داد، عواملی مانند افراط در الکل برای جبران ناکامی‌ها، فقر مفرط در اثر بیکاری و فساد اخلاقی ژروز و نانا در نتیجه فقر اقتصادی، خانواده را به تباهی نمی‌کشاند. دیوید بگلی در تفسیر این رمان به این موضوع اشاره می‌کند: «پیش از آن که کوپو سقوط کند، خانواده او الگوی سخت‌کوشی، سازگاری، مهربانی و نزاکت است که نه قوانین وراثت، فشار محیط، نظام اجتماعی پلید یا مشروب اهریمنی، بلکه تصادف صرف این خانواده را به انحطاط می‌کشاند» (بگلی ۵۳). اما زولا در داستان اشاره‌ای به جبر حادثه نمی‌کند و در مقدمه رمان *داریسی خانواده روگون*: *خاستگاه‌ها*، سرنوشت شخصیت‌های این خانواده را تنها متوجه دو عامل جبر وراثت و جبر محیط می‌کند: «من [در توصیف خانواده روگون ماکار] سعی خواهم کرد که با حل مسئله دوگانه طبایع و محیط آن سرنخی را پیدا کنم و پی گیرم که ریاضی‌وار از انسانی به

انسان دیگر رهنمون می‌شود» (زولا، ۱۳۶۱: ۱۱). او در مقدمه *آسوموار* نیز به تأثیر توارث و الکلیسم (ثمره عوامل محیطی و وراثتی) بر تقدیر شخصیت‌های داستان تأکید می‌کند: «*آسوموار* [...] داستان طبیعی و اجتماعی خانواده‌ای در دوران امپراتوری دوم، گونه‌ای حماسه سیاه - به معنای عام حماسه - حماسه‌ای موروثی و علمی در اجتماعی رو به رشد، و حماسه خانواده‌ای که اسپر سرنوشت دوگانه الکل و توارث است» (زولا، ۱۳۶۱: الف: ۹). بدین‌سان، از دیدگاه زولا، جبر حادثه (مانند سقوط کوپو) در چگونگی زیست و عملکرد شخصیت‌های داستان نقشی ندارد.

در *روزگار سپری‌شده مردم سالخورده*، جبر حادثه با مرگ نابهنگام استآبا به تصویر کشیده می‌شود. این اتفاق ناگوار منجر به فقر اقتصادی، ازهم‌گسیختگی خانواده، عصبانیت و تندمزاجی عبدوس به دلیل فقدان پدر و نیز مسئولیت سرپرستی خانواده، طرد شدن مادر از خانه و ازدواج او با فرد دیگر از بیم فقر و آزارهای عبدوس، محرومیت یادگار از مهر پدر و مادر و معلولیت او به دلیل خشونت‌های لگام‌گسیخته عبدوس و دیگر مشکلات و آوارگی‌های خانواده شد. دولت‌آبادی در همان آغاز داستان، با اولین جمله، وقوع حادثه سرنوشت‌ساز را با عرعر کره‌الاغی نشان می‌دهد: «همه نحسی‌ها با عرعر آن کره‌خر وامانده شروع شد» (دولت‌آبادی، ۱۳۸۰: الف: ۷). در باور عامه، صدای نابهنگام الاغ نشان از وقوع پیشامدی ناگوار و نامبارک دارد. از آنجا که مرگ استآبا با صدای عرعر الاغ همزمان می‌شود و «کل رمان تحت تأثیر این واقعه قرار می‌گیرد» (باقری و وثاقتی جلال ۱۴)، می‌توان گفت نویسنده، به شیوه‌ای نمادین، بر جبر حادثه در داستان تأکید می‌کند. بنابراین، در این رمان که «شخصیت‌های داستانی آن تسلیم محض حوادث هستند» (محسنی ۸۸)، جبر حادثه در سرنوشت شخصیت‌ها نقش بسزایی دارد.

نتیجه‌گیری

در ایران، به دنبال انقلاب مشروطیت و ترجمه ادبیات داستانی ناتورالیستی، آثار بسیاری به قلم نویسندگان ایرانی، مانند محمود دولت‌آبادی، با تأثیرپذیری از مکتب ناتورالیسم و نظریات امیل زولا در باب روش تجربی و جبر علمی نوشته شد. از دیدگاه زولا، در

جبرگرایی علمی عوامل وراثتی و محیطی قوانین از پیش تعیین شده‌ای محسوب می‌شوند که سرنوشت انسان را تعیین و محکوم به جبر می‌کنند. این نوع نگرش در آثار دولت‌آبادی می‌تواند زمینه‌ای مناسب برای بررسی تطبیقی آثار او و زولا باشد. با توجه به ماهیت جبرگرایی *آسوموار* و *روزگار سپری‌شده* مردم *سالخورده*، در بررسی تطبیقی این دو اثر، به‌رغم شباهت‌های بسیار، به تفاوت‌هایی نیز در دیدگاه دو نویسنده در زمینه جبر علمی پی می‌بریم که بر ایند شرایط فرهنگی - اجتماعی ایران و فرانسه است.

هر دو نویسنده در آثارشان وراثت را جبری سرنوشت‌ساز می‌دانند. جبر وراثت در *آسوموار* در معلولیت جسمی، وابستگی روحی، الکلیسم و تن‌پروری ژرژ، شغل شیروانی‌سازی و الکلیسم کوپو و همچنین در روسپیگری و میل به محیط آلوده در نانا بروز می‌یابد و زندگی آنان را به انحطاط می‌کشاند. در *روزگار سپری‌شده* مردم *سالخورده* نیز شغل دلاکی و فقر و فلاکت در سه نسل از خانواده، شرارت‌های اخلاقی سامون، سفیدی رنگ موی دایی سلیم در جوانی، اخم دائمی و سنگین‌حالی نوران و احساس کینه در اربابان روستا میراث شومی از پیشینیان شخصیت‌های داستان هستند که گریزی از آنها نیست.

جبر محیطی از دیگر وجوه اشتراک زولا و دولت‌آبادی است. در *آسوموار*، سیاست‌های خاص رژیم آن زمان، توسعه سرمایه‌داری، الکلیسم، روسپیگری، فقر اقتصادی، فقر فرهنگی و آلودگی محیطی شخصیت‌های داستان را محکوم به سقوط مرگبار می‌کند. در *روزگار سپری‌شده* مردم *سالخورده* نیز جبر عوامل اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و طبیعی محیط، اختیار و اراده تغییر سرنوشت را از شخصیت‌های داستان سلب می‌کند.

اما دیدگاه متفاوت دو نویسنده به جبر حادثه موجب تمایز آنان از یکدیگر می‌شود. زولا به‌رغم توصیف سقوط کوپو و مشکلات پس از آن در *آسوموار*، تنها جبر وراثت و جبر محیط را دلیل تباهی خانواده می‌داند اما دولت‌آبادی در *روزگار سپری‌شده* مردم *سالخورده*، در اول داستان، مرگ استابا را جبر حادثه توصیف می‌کند، حادثه‌ای که مشکلات ناشی از آن برای خانواده استابا تقدیری محتوم را رقم می‌زند و نویسنده آن را به شیوه نمادین با خرافه صدای عرعر الاغ در اولین جمله رمان به منزله حادثه

سرنوشت‌ساز نشان می‌دهد. دولت‌آبادی با تأکید بر نقش جبر حوادث و همچنین جبر وراثت و محیط در داستان، نظریه جبرگرایی امیل زولا را نقض یا تکمیل نمی‌کند بلکه نوع جدیدی از جبر را در ادبیات داستانی ایران به تصویر می‌کشد.

منابع

- باقری، بهادر و محسن وثاقتی جلال. «بازآفرینی اسطوره سوشیانس در روزگار سپری‌شده مردم سالخورده محمود دولت‌آبادی». فصلنامه پژوهش‌های ادبی، ۴۰/۱۰: (۱۳۹۲): ۳۸-۹.
- بگلی، دیوید. درباره آسوموار امیل زولا. ترجمه رضا علیزاده. تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۱.
- پراور، زیگبرت سالمُن. درآمدی بر مطالعات ادبی تطبیقی. ترجمه علی‌رضا انوشیروانی و مصطفی حسینی. تهران: سمت، ۱۳۹۳.
- پیروز، غلام‌رضا، زهرا مقدسی و فرشته محمودی. «نگاهی تطبیقی به رویکرد پوزیتیویسم در رمان‌های ژرمنیال و سنگ صبور». ادبیات تطبیقی (ویژه‌نامه نامه فرهنگستان)، ۱/۷ (بهار و تابستان ۱۳۹۵): ۳۹-۷.
- ثروت، منصور. «مکتب ناتورالیسم». پژوهشنامه علوم انسانی، ۱/۱۴ (پیاپی ۵۴) (تابستان ۱۳۸۶): ۱۷۷-۱۹۶.
- چهل‌تن، امیرحسین و فریدون فریاد. ما نیز مردمی هستیم (گفت‌وگو با محمود دولت‌آبادی). تهران: پارسی، ۱۳۶۸.
- حسن‌زاده میرعلی، عبدالله و آرتمیز صیادچمنی. «تحلیل عناصر ناتورالیستی در رمان سفر شب از بهمن شعله‌ور». متن پژوهی ادبی، ۷۷/۲۲ (پاییز ۱۳۹۷): ۱۸۷-۲۰۹.
- دولت‌آبادی، محمود. روزگار سپری‌شده مردم سالخورده. اقلیم باد. ج ۱. تهران: چشمه، فرهنگ معاصر، ۱۳۷۹ الف.
- روزگار سپری‌شده مردم سالخورده. برزخ خَس. ج ۲. تهران: چشمه، فرهنگ معاصر، ۱۳۷۹ ب.
- روزگار سپری‌شده مردم سالخورده. پایان جغد. ج ۳. تهران: چشمه، فرهنگ معاصر، ۱۳۷۹ ج.
- قطره محال‌اندیش. ج ۱. چاپ سوم. تهران: چشمه، ۱۳۹۳.

رادفر، ابوالقاسم و عبدالله حسن‌زاده میرعلی. «نقد و تحلیل وجوه تمایز و تشابه اصول کاربردی مکتب‌های ادبی رئالیسم و ناتورالیسم». فصلنامه پژوهش‌های ادبی، ۳/۲ (۱۳۸۳): ۲۹-۴۴.
رحمانی، کیومرث. «نقد مکتبی داستان‌های محمود دولت‌آبادی». زبان و ادب فارسی، ۱۳/۴ (زمستان ۱۳۹۱): ۴۱-۷۴.

زولا، امیل. آسوموار. ترجمه فرهاد غبرائی. تهران: نیلوفر، ۱۳۶۱ الف.
----- دارایی خانواده روگن: خاستگاه‌ها. ترجمه محمدتقی غیائی. تهران: نیلوفر، ۱۳۶۱ ب.
محسنی، احمد. «مرز بی‌نهایت رئالیسم». فصلنامه تخصصی ادبیات فارسی، ۱/۱ (بهار و تابستان ۱۳۸۳): ۷۸-۹۳.

مهدوی، محمدصادق و طاهره میرساردو. «تأثیر فقدان پدر بر خانواده: مطالعه جامعه‌شناختی تأثیر فوت پدر بر آسیب‌های اجتماعی نوجوانان». پژوهشنامه علوم انسانی، ۳/۹ (پیاپی ۳۵) (پاییز ۱۳۸۱): ۲۱۱-۲۳۸.

- Adam-Maillet, Maryse. *Étude sur Zola et le roman*. Coll. «Résonances: Epreuves de français premières L/ES/STT». Paris: Ellipses Marketing, 2000.
Bafaro, Georges. *L'Assommoir*. Coll. «L'œuvre au Clair». Paris: Bordas, 2003.
Becker, Colette. *Émile Zola*. Coll. «Portraits Littéraires». Paris: Hachette Supérieur, 1993.
Becker, Colette et Agnès Landes. *L'Assommoir*. Paris: Hatier, 1999.
Damour, Jean-Pierre. *L'Assommoir: 40 questions/40 réponses/40 études*. Coll. «40/4». Paris: Ellipses, 2000.
Desgranges, Béatrice et Patricia Carles. *L'Assommoir, Émile Zola*. Coll. «Balises». Paris: Nathan, 1989.
Dubois, Jacques. *L'Assommoir de Zola: société, discours, idéologie*. Coll. «Thèmes et textes». Paris: Librairie Larousse, 1973.
Riguet, Marine. *Fiche de lecture: L'Assommoir*. Great Britain: LePetitLittéraire.fr, 2014.